

کوروش آریامنش



* پاریس، پاریس این شهر زیبا که به اروس شهرهای جهان پرآوازه شده و بسیاری آرزو دارند چند روزی در آن زندگی کنند، روزگاری کشتارگاه ایرانیان میهن دوست بود. دست یاری به سوی استاد سخن فردوسی بزرگ دراز می کنم که می سُراید:

تو این را دروغ و فسانه مدان به رنگ فسون و بهانه مدان

* **کوروش آریا منش** یکی از آن کشته شدگان بود. او در سال ۱۳۷۵ به دست مزوران **جمهوری اسلامی**، در خانه اش کشته شد.

* هنگامی که زاده شد، او را **رضا** نامیدند. **مظلومان** نام خانوادگی او بود.
* او با این نام و نشان در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ خورشیدی در شهر **سیناباد** (مشهد) چشم به جهان گشود. پس از انجام خویشکاری سربازی، به **تبریز** رفت تا در دانشکده ی ادبسا (ادبیات) آنجا آموزش بیشتر و بالاتری ببیند. سال ۱۳۳۸ بود که دانشنامه ی خود را دریافت کرد. سپس به **پاریس** رفت. جوان آن روز ما در رشته ی **پزه** (جرم) شناسی پایان نامه (دکترا) گرفت. پس از دریافت پایان نامه ی خود به **ایران**، برگشت تا آموخته های خویش را در دسترس دانشجویان و نوجوانان کشورش بگذارد. - از آنجا که او هم مانند هر خردمند دیگری می دید که کشور رو به پیشرفت است، به هنگام پادشاهی **محمدرضاشاه پهلوی**، در سال ۱۳۵۵ خورشیدی در جایگاه دستیار (معاون) وزیر آموزش و پرورش سرگرم کار شد. - شوربختانه در سال ۱۳۵۷ خورشیدی **توفان ناآگاهی و نادانی** و **دسیسه ی بیگانگان** به سرکردگی **مرید** جاه خواهی به نام **خمینی**، سراسر سرزمین ورجاوند ما را در **نوردید** و هر آنچه را که آن پدر و پسر رشته بودند، **پنبه** کرد.

* **جمهوری اسلامی** که با هزار و یک ترفند و نیرنگ و با یاری بیگانگان برپا شد، پایه و مایه ی فرار بسیاری از فرهیختگان، از آن میان **کوروش آریامنش** شد.

- **کوروش آریا منش**، که در آن زمان هنوز **رضامظلومان** نامیده می شد، چندی در ایران پنهانی زندگی کرده و مانند خانه به دوشان از خانه ای به خانه ی دیگر، می رفته تا سرانجام می تواند از کشوری که به آن مهر بسیار داشت بیرون بیاید. - این داستانی است که همه ی ما گواهِ همانند آن بوده ایم و از دوباره گویی ریزه کاری های آن چشم می پوشم. - **کوروش آریامنش**، کشور **فرانسه** را برای پناهندگی برگزید. تو گویی این پناهندگی و آوارگی از میهن، او را بیش از پیش از خواب هزار و چهار صد ساله بیدار کرد و نام **کوروش آریامنش** را برای خود برگزید. از آن پس هر کس او را **رضامظلومان** می نامید، آن را به گونه ای ناسزا به خود می دانست.

- **کوروش آریامنش** در همان سال های نخستینی که به **پاریس** رسید با همکاری یکی از ایراندوستان دیگر که با او دوستی پیدا کرده بود **سازمان پاسداران فرهنگ ایران** را بنیانگذاری کرد.

- کار این سازمان مبارزه با **یاوه گویی های** (خرافات) گردانندگان **جمهوری اسلامی** بود. **یاوه** هایی که **سردمداران جمهوری اسلامی** مانند **غاغالیلی** این جا و آن جا و همه جا و نابه جا پخش می کردند.

- یکی دیگر از کارهای ارزنده ی این سازمان به **زهیری کوروش آریامنش**، چاپ و پخش **نَسک** هایی بود که همه ی آن ها در پاسداری از فرهنگ والای ایران و برابر کردن آنها با فرهنگ اسلامی بود.

- جدا از همه ی این ها **کوروش آریامنش** **سردبیری** هفته نامه ای را داشت به نام **پیام ما آزادگان**.

- چاپ و پخش این هفته نامه و درون مایه ی آن بود که **جمهوری اسلامی** را خوش نمی آمد، زیرا که به گفته ی **حافظ شیرین سخن**:

**گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد**

- با کشتن **کوروش آریامنش** که یکی از فرهیختگان بود، دست **جمهوری اسلامی** در **یاوه گویی** هایش و **ناآگاه** نگه داشتن مردم باز و بازتر شد.

* یکی از سرفرازی های من در زندگی، آشنایی و سپس همکاری با **کوروش آریامنش** است.
- خانه ی ما بسیار به هم نزدیک و در یکی از شهرک های پیرامون پاریس، به نام **Créteil** بود. ما با هم همسایه بودیم.
- برای کار کردن ما به خانه ی **کوروش آریامنش** می رفتیم. او در خانه اش تنها زندگی می کرد. همسرش بانو **ژاله آموزگار** در ایران بود و گه گاهی که به پاریس می آمد، خواهی خواهی در خانه ی خودش، همانجایی که **کوروش آریامنش** زندگی می کرد، می ماند که بسیار هم دریافته بود و می بایستی که چنین می بود.
- از چند روز پیش از اینکه **ژاله آموزگار** به پاریس برسد، **کوروش** به ما می گفت:
« بچه ها حکومت نظامی خواهیم داشت.»
این گفته از برای آگاه کردن ما بود که تا چندی کارها خواهد خوابید.

* سخن از **ژاله آموزگار**، پیش آمد. بهمانگونه که در بالا گفته شد، این بانوی دانشمند و فرهیخته همسر **کوروش آریامنش** بود.
- ولی خود این بانوی گرامی، هیچگاه و هیچ کجا نام همسرش را بر زبان و بر کِلک نیاورده است. در اینجا گفتگویی را که ایشان با یکی از رسانه ها داشته اند، باز گو می کنم.

به علت احراز رتبه اول در دانشکده ادبیات تبریز به او بورس تحصیلی تعلق می گیرد و با این حال او بلافاصله از این بورس استفاده نمی کند. «خانواده ام دیدگاه سنتی داشتند و اصلاً تمایل نداشتند که تنها به سفر فرنگ بروم. در همین اثنا من با یکی از

همکلاسی هایم ازدواج کردم.» چندی بعد دکتر پرویز ناتل خانلری اطلاعیه ای صادر می کند مبنی بر اینکه شاگرد اولهایی که از بورس شان استفاده نکرده اند می توانند از آن استفاده کنند. «شوهرم اصرار کرد که حتماً باید از این بورس استفاده کنم. حتی اگر خودش هم نتواند با من به خارج بیاید.» با این همه او به تنهایی به این سفر نمی رود، بلکه به اتفاق همسر و دخترش راهی پاریس می شود و در «سورین» ثبت نام می کند و مشغول تحصیل می شود و این ماجرا در سال ۱۳۴۲ اتفاق می افتد.

بانو **ژاله آموزگار** همواره پیشرفت و توفیق خود را در عرصه تحقیق مدیون همسرش می داند و می گوید: «او تأثیر بسیار مثبتی روی شخصیت و روند تحصیلاتم داشت. او از جمله مردهایی بود که حاضر بود شخصیت زن را بپذیرد و به زن بسیار بها می داد، چراکه در دوره های قبل، در ایران برای اکثر مردها بسیار مشکل بود تا بپذیرند زن هایشان پیشرفت کنند و مراتب عالی تحصیلات را طی کنند. اما او برعکس باور جمعی اجتماع به من بسیار عرصه می داد تا از لحظه لحظه زندگی ام استفاده بهینه نمایم.»

* پرسش از این بانوی گرامی اینست که این همسر نام و نشانی نداشت؟
چرا از گفتن نام این همسر خودداری می کنید؟
آیا نام او لبان شما را می سوزاند؟
- شما که به آشکاری بر زبان می آورید او از جمله مردهایی بود که حاضر بود شخصیت زن را بپذیرد و به زن بها می داد، آیا جا نمی داشت که نام او را هم بگویید! همه جا و همیشه از او به نام همسر یاد می کنید! چرا؟
* برای کسی مانند من که از روز نخست، به مبارزه با **جمهوری اسلامی** پرداخته ام، بسیار روشن است که شما دستتان زیر **سنگ جمهوری اسلامی** است. شما می باید از همسرتان تنها به نام همسر نام ببرید. نام او را بر زبان آوردن همانا و پایان به به و چه گفتن از سوی سردمداران **جمهوری اسلامی** همان.

* من **کوروش آریامنش** را بسیار خوب می شناسم، می دانم او برای آزادی ایران و آزادی و ایرانی می جنگید. او دستش در دست **جمهوری اسلامی** نبود. او آزاده ای بود که به آنچه در باره ی ایران می گذشت دلبستگی داشت، در این زمینه درون و بیرون او یکی و آرمانش آزادی و آزادی ایران و ایرانی بود. او جان شیرینش را بر سر آرمانش گذاشت.

- ولی... ولی... شما ای بانوی گرامیک، ای همسر **کوروش آریامنش** شما تا جایی پیرو دستورهای **جمهوری اسلامی** هستید که

پروانه ندارید نام همسران را بر زبان و بر کَلک بیاورید.
- شگفتی در اینست شما که یک پژوهشگر هستید، شما که یک باستان شناس هستید، شما که آزادی زنان ایرانی را پیش از اسلام خوانده اید و می دانید در ایران باستان برابری زن و مرد به آن اندازه بوده که زنان بر تخت شاهی می نشستند، چگونه است که کار کردن با **جمهوری اسلامی** را پذیرفته اید؟
- **جمهوری اسلامی** نه تنها شوهر شما که دوست نزدیک و همکاران، **احمد تفضلی** را هم کشت، ولی شما چشمانتان را بسته، گوش هایتان را پنبه گذارده و همچنان برتری را به کار کردن با **جمهوری اسلامی** داده اید!! چرا؟
سعدی سراینده ی بزرگ ما می سُراید:

علم چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست، نادانی
نه محقق بُد، نه دانشمند
چار پایی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر
که بر او هیزم است، یا دفتر

- آری بانوی ارجمند، اگر **جمهوری اسلامی** پس از چهل و اندی سال، هنوز بر سر کار است و می کُشد و جوانان ایرانی را از دم تبغ می گذراند، گناهش گردن کسانی است که راستی ها را پنهان می کنند و به جایش دروغ و نیرنگ را می پذیرند.
- این روزها و در فرمانروایی **جمهوری اسلامی**، مردم و جوانان ما برای به دست آوردن تکه نانی، تا کمر در خاکروبه دانی ها خم می شوند، زیرا نمی خواهند همانند کسانی باشند، که در برابر کشندگان همسرشان، کُشندگان پسرشان، کشندگان دخترشان و کشندگان جوانان ایران تا کمر خم شوند.

* ای بانوی دانشمند، امروز، من ژاله دفتریان از سوی زنان ایرانی که فریادهایشان در گلو مانده، از سوی زنانی که گیر و گرفتار **جمهوری اسلامی** شده اند از شما می پرسم چگونه است که در همه جا، هاتا (حتی) هنگامی که به اروپا و امریکا می آیید **لیک** را از سرتان بر نمی دارید؟
- آیا جز اینست که با **جمهوری اسلامی** پیمان بسته اید و می باید پاسخگوی آنان باشید؟

* آن شبی که **کورش آریامنش** کشته شد، از برای Ascension اسوده روز (تعطیل) بود. **کورش آریامنش** ناهار آن روز میهمان خانه ی من بود. زیرا دوست ارجمندم، **خسرو خزاعی** از **بروکسل** به **پاریس** آمده و در خانه ی من بود. او دوست می داشت **کورش آریامنش** را ببیند.

- دیدارها تازه و گفته ها گفته شد. سایه ی سه پس از نیمروز بود که هر یک از میهمانان به خانه های خود رفته و **خسرو خزاعی** هم به **بروکسل** برگشت.
- در بازگشت به خانه مزدوران **جمهوری اسلامی** که چشم به راه **کورش آریامنش** بودند، زنگ در خانه ی او را زده و درون می شوند.
- آن آدمکشان می توانند کشتن او و کار ددمنشانه ی خود را به آسانی انجام دهند زیرا او در خانه تنها بوده است.

* در این باره سخن بسیار و از گنجایش این نوشتار بیرون است.
* بدینگونه سال هاست که ما در غم نبود **کورش آریامنش** سوگواریم.

روان **کورش آریامنش** شاد و راهش پر رهرو باد.

گردآورنده: ژاله دفتریان
خورداد ۲۵۸۱ ایرانی
ماه مه ۲۰۲۲ ترسایی

